


که جهان کا نامه زاده رفته	شادمانی نیک بصد بخت	زاکم عمرش اسواران	برآمدنش مید واری داد
در ملامت او مردگار کند	هر چه او را امیدوار کند	شاه جزا خانه بخشد	قتل ز رخسارش بسپرد
کشتن کشته که هیچ کوی	قتل ازین در جلا کند	هم در خانه خوار ویر	سرمه ز کمر در آویزد
دیده خیل نامه ازین	سوی آن خانه کمر نهد	وقت فتح شاه کشته	سوی خانه شای کل بدهد
در کساری و در شای	دیدن آن نظمها و نظم	مانده چون نشسته و این	برقلمای آن شای و نتوا
نابرون شد شکارش	کامدان خانه غمگسار	چون زلفه او کور باید	باز کشته هر کس که
کشته و شیر کشته	شیر را و کمرک پر بخت	شیر را ابو سلب و	کوهی نازدها برادر
در بند و بزم خام کند	کوه ساید بر سر	ز این الماس و جو کند	واهنش سنگ را بچیند
پیدا ز آتش جوان او	مراد خود دیده و ندان	کرد از آن شیر آتش	هیچ شیر از آتش آید
از نظرگاه خویش	کجه با فضل بود نظر	بود بهرام روز و	گاه بر باد و گاه
بیشکار روی شتابان	درین چون سبیل آید	کرد شاه وین غایب	حکم او را روان
از سر و آتش کایت	خاکش کرد بر روی	دادش ز چرخ کوه	جان او خواست
هر چه با پیشش	داد و بگویند	زان عتاب کرد	یاد نامد و این
دو خون در دست	باز بی خون و جگر	رج کرد از این	گاه بالا گرفته
ناج و نجات	کرد با او همان	چون بهشت	انجمن ساخت
کمر از این کسی	خطه مهار و از	کجه بهرام	داشت و تیغ
از جانی کشتن	دید که در	کهنه کرد	و زید
کان پیاپی	کار ملک	نار با را	پای
کشته و خون	چون خدا	پیری	نام او

کلی باوه بهار خوش نباشد	کل پنهان یار خوش نباشد
بی صوت نهار خوش نباشد	رقصیدن مرد و حالت کل
بی بو پس دکنار خوش نباشد	یا یار شکر بکل اندام
بی صحبت یار خوش نباشد	باغ کل دل خوشت یکن
بی زلف نیکار خوش نباشد	هر نفس که دست عقل ندو
از بهر نثار خوش نباشد	بان نقد مغررت مانع
حق بنده کی خلاصه یار آید	معاشه ز حریف بشاید آید
بصوت و نیمه چنگ و چای آید	بوقت سرخوشی از آه و ناله آید
ز عهد صحبت مادر سیاه آید	جو در میان مراد آورید دیت آید
ز زمین سپرد و ترانه آید	جو لطف باوه کند جلوه درخشا

گفتیم دل رحمت کی غم صلح دارد	گفتا یکس کو این تا وقت آن فراید
گفتم که نوش لعلت مارا بارگشت	گفتا تو بندگی کن کو بنده پرو گزاید
گفتم زمان عشرت دیدی که چون آید	گفتا خوش حافظ کن غصه هم آید
	
کو سرخون اسرار سنا پست کرد بود	خفته نبردان جسم و شایسته کرد بود
عاشقان زمره ارباب امانت پند	لاب سرم چشم کهر بار شایسته کرد بود
از صبا پرس که مارا سیمه شست و دم	بوی زلف تو همان موسی جاد
طالب لعل و کهر پست و کز نه خویش	پنجان در لعل معدن کجاست کرد بود
گشته غمزه خود را پزیارت می آید	ز آنکه چاره همان دل کجاست کرد بود
رنک آن خون دل مارا که نهان پیکر	پنجان در لب لعل تو خیانت کرد
زلف سندی تو گفتم که در ره نرزد	سالم رفت و بران سیرت و سناست
مارا غما قصه خوانا به چشم	که درین چشمه همان آب روانست کرد

تشنه چنان کرده که گوی درین بوی سپید و کلاه شبان چون لبش بچشم نزداید و دم که کسی کسی که سخن باغش آورد منفی یکی رود و نواز هم از مجلس و آن که در که بود از بزمیان خبر خبر نه بسی داشت و خبر ارسطو شش فرزند خو لیزر که که خاقان بد چو سیاه را آموخت ز مشغولی و بسی و کار که کوی چهره را بر اگر آشنه شش بودگی و کرد و وی و یک تن سرمه را پیش خواند و چنین باز آشنه شش جوانی و انسان تی خوب چو دانست و کان تی بر پشم که تا راج آن براحت و انیک تی جام بر داشت از شخص و مایر	بغیر میوه در اور و پیش برون که آواز چندان برای شش شش ساند چه نور از دهانش آرد بر لبش و کان مغز او لرزانیش در مغز او سرمه آشنه او بنام پرومان بند خوب بتعلیم او خامه برام بر و پس آن سر زش بشدیش آن سوی سرت نیاید بتعلیم او کار چو شودید در مغز شش نودند بدنی و جسمی سخن کوی را برکت گرفت کز نایاری که برشته راه زد جوی بران مهران چون ششم بشوت پرستی بر جوش ترا از پشم علم چون که ازین چون در خط خام دو تا کرد و سپهر و سی	بر آموختن و آموخت که آن مهران چه سرت کسی که یکای بود در شست شش پشم که نیست بود ز بان که آموختن صواب چنان برکش این نغمه ز بانیمان ششم زاده خردمند برای او فرست سکندر بدو داد و دیون بان خوب روی سر پشم بران ترک چینی چنان بر آموخت و در روز بتعلیم او بود شش سرانید و را به شش نویسند و یک تن که چو شش از دهشت باز مر پشمین که نواخت بان سید و آموخت بخت آن روی پرش ششان بپرسند و آن که خطی که جاز را کشید فصلی که آن آموخت	لرزان پرخت می نام باقال شش و او سرت چنین شش و توان در شست بهره شش و میانی نجا شش و میانی که آن کنی در پشمین چنین گفت پرمی ز پرم نیز و چو آموختی زاده بسیم و آموخت شش که داد و شش و آموخت سرمه را دل نیش که سرت و شش آن ز تعلیم او در شش که آموخت و شش از آن سرت و شش ز بان شش و شش بانی و شش و شش بهری و شش و شش که آموخت و شش باید و شش و شش فرست و شش و شش ولی آنچه شش و شش بطش و شش و شش
--	---	---	---

<p>چون رسد شاه من رستم طبع من چو سحر کار می چار ساعت زوزرقه قام</p>	<p>ای ملک برادر تو صفد بکوش از پس ما پسند و نو و چنان باد بر تو مبارک این پند</p>	<p>هم خطا پوش و خطم می پوش لغتم این نامه چو ناموران تاشی برین پسر بر بلند</p>
<p>ملک به ملک و علم به دانش ای که در ملک جادان به سر ان که در پیکر پادشاهان</p>	<p>ناله مانی چه هنر از این در پیش تو چه نیاید از این است که کوه و دانا</p>	<p>دانی که در این پند که چو دست از حساب که در دانا در رکاب بت ملک بفرست</p>
<p>دولت که چو زیادت باد آخر کار بر سعادت باد تنگ نکند به تنگ بیکر فی غره شهر رخ پیوسته</p>		

From a Persian M.S. 18th cent. Paris.

1001 A.H.

چون بود وصل و لب را می لب
بود صد بار حجب از وصل خوشتر

عوضه کرد کینه از جلال خویش را پیوست تا بکدام از ایشان غایت

شبانکه گریه و اشک گلزار	فلک شد نوع و پیش شد لیکر
به دست خودت سپید کردی	ز مهر او دل گلین رخ آید
ز پروین کوشش اعطه کردی	کرفس از به صقیل آینه در پرت
کینسان حبه و گرد حمله ناز	نم و پستان نای عشوه پرواز
بگردش پرف صفت کشید	فیون لب را می لب و می میزد
یکی شد از لب شیرین بگریز	که کام خود کند از شکرا مینر
ز شک شکر من نه بجای	بسان طوطی از من شو سکر خای
یکی از غنچه پیوستن کرد اشار	که ای ز اوصاف تو قاصد عبار
مقامت می کنم چشم حجاب	پایبشش بچشم مردم آید
یکی بنو و سپر و برینا پوش	که ای سپر و امشب با هم آید
کجا در مده عشرت شاد و خبی	اگر زین سپر و ناز از او خبی
یکی در زلف مشکین حلقه کند	که میستم بی سپر و حلقه ماند

بر آن گیس که ایام جوانی
 کین از او صیت کرد بسیار
 بجان خدمت پوسف بکشید
 هر جا جان طلب دار و پیارید
 هر کسی که راند شاد باشید
 ولی از هر که کرد و دهر دوار
 نیند و گویا چون ناسکپی
 که سر کا قد پند وی از خیل
 شاید خویش را نهان کابل
 زیر غل غیاش نشیند
 جو پوسف را فرار سخت بنماند
 کین از او پیش او پاکرد
 دل جان پیش یار خویش گداشت
 خوش آن عاشق که بر فرمان معشوق
 جو خواهد خاطر معشوق دور

بود وقت نشاط و کامرانی
 که ای نوشین لبان ز نهار زنا
 اگر ز سر آید از پیش نبوشید
 بجان بازی برای و پیارید
 بریز حکم او مشا و باشید
 مرا باید کین و اول خبر دار
 بلوح آرز و نقش منری
 بوق خواب سوی او کندل
 خور و بر از نعل دلرباش
 رطب چسند ولی روز و صند
 شار جان دل در پیش افشان
 بخدمت پسر و بالا شان و تکرار
 تین اه دیار خویش در اشت
 بود خوش ووش سحران معشوق
 کند بر محنت سحران صوری

زادار چاچ سیر و خاموش	قوت و قوت هر دو کم گوشت
زور بکار و کرد زاری کرد	تار فسق هوا براری کرد
زاکم حق عقل و اندام پر صد	کر تو زورست روز زاری صدق
تا تو دعوی زور و زور از یک	دید را کور و کوشش کردی

نایب کت

در سخن در بایست پیفتن	وزنه کن کی بر سخن گفتن
کرد و عقلت نصیحت محکم	که نکو گوئی باش یا بکم

کتاب

شبلی آندم که شد درین صید	بود روزی نزد چیر بنید
پر کفها خموش باش خوش	بر در او بر و سخن مهرش
دید ما که ده برد و رخ جوئی	با مراد و ما مرادی کو
در راه سخن فروشنی نیت	درش بهتر از خوشی نیت

16th Century Persian

Page from a Persian ms. - 16TH CENTURY
- with stenciled borders -

همه پویان بخضرش پیوست	عقل در آستین جان دوست
بسته ز جود و عیش و طلب	بر گریبان دزدان شب
رو بر یا صفت کش آید	ورنه راه حسیم رامی ساز
رنج بردار تا شوی پی رنج	رنج ما رست خفته بر سر کنج

کتاب

کره را که شد سپه سال تمام	بر ارضش در کشد بزمین کام
کره را با لکام رام کند	نام او اسب خورشید کام کند
یا که بر ملوک آید	بزر و زویش پارید
چون نیاید بر یا صفت و خج	باشد آن کره از خری مستر
بابت بار آسپا باشد	دایم از بار دعنا باشد
کره تا در پیرای بومر است	تا بعد سال سنجان کره است

تاج الملوک

Page from a Persian manuscript - with illuminated borders -

دانش بود از حقیقت بر	شد از خون درج مرغان فخر
یکی دینار بود از علم فرسنگ	محکم آمد بی دینارش سنگ
جوشید معیار آن سنگ کاری	نشدا حربه کمال عیاری
بی دیوار ایمان بود کارش	ولی شد جاردای ز جاربایش
کجا در راه دین درو از پای	که تیا بد بسردایی دوی
دوای جان جامی در و او باد	دلش همواره غم بر و زانو

در استخراج وی که اندک فتاب برینج اللہ درجات
 از و اعتراف نماید بپیت و از معارج قدس کائنات

شی و پیا ج صبح سعادت	ز دو لهای روز افزون زیادت
زفت راوشالی لیلہ القدر	ز نور او بر آفتاب لیلہ القدر
سواد طره اش خفت ده خور	سیاح زه اش نور علی نور
نیم شب چپنیل شانه کرد	سوا این اسک شبنم دانه کرد
بسماری ثواب جرح پیار	ببسته در چنان درهای دبار
کمر فک کرک و میش آرام درو	کوزن و شیر با هم رام درو

طر

دران وادی که صانع ماکش بود
زبستان فایزاده سروی
قدش را بایه کرد و نخری
بیالاسایه بان جسته سحابش
چو به لایر سیر تیر اشارت
و نون شدیم دور حلقه ماه
بی چون داشت دستش بر علم
نبودش خط و بی ره خط نحیل
خرامان پیرو وی سایه زار
زیایه بود بر تر بایه او
شش را بود جان پاک مایه
فلک همچون زمین سایه او
سکرت دست و سمن لعل آید
اگر چه کور شد زان شمع خام

بیاد محمدش با ناله خوش بود
ز بانغ اصطفی رخسار تری
بش را بایه جیسی العظامی
جو زین قب بر خراش
زوار سپاه به معجز ثبات
جمل را ساخت دست و دو
رقم زد خطش بر به خوش
فلک پنج بر تورت و نحیل
جهان از سایه پیرو وی آباد
زمین و آسمان سایه او
نمید از جان کسی در حال سایه
نمید افتاد در بایه وارش
بستی ریک دست جمک
جو سر به ساخت روشن خم اسلام

از ناول کتاب با حشر برده و اعلیٰ چشمت و ضیاءت کرد که در
اول سخن خوش می نمود تا پست و دوشد و باقی را هیچ نصرت
نکردم و هم باین ترتیب با تمام رسپاندم و الحمد لله رب العالمین

المجلس الاول

سپاس بی غایت و تسایش بی نهایت از پیکاری رطل
جلاله و نعم نواله که از کمال جود و در دریای وجود شخص پانی
سفینه بر دهنه برداخت و در دریا صفا و صفا
و صود عالم مختلف دنیوی و اخروی تقیه داشت زبده و
خلاصه همه درین سفینه خزینه ساخت و درین دریا
از خصوصیت و تکریمات بی ادب سیر ترقی خزان سفینه
را که امت نغمه و بساط حل این دریای حشر این راه
را راه نمود و در دبی حد و ثنای بی حد جهان آفرین
با قیادان تنبلیش و آفرین بر پیشوای انبیا و مقتدا
اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم باو که
سفیان آغا صیانی را علاج است و در دریای بی
تهامیت حضرت ربانی سیاحت صلووات الله علیه و علی

والله اعلم
و اما بعد
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الاجلاء
و بعد
در این عالم صفت را از این
محکم که از از وقت فراغت
باز داشت که در بیفت و درین
ادب است تا بدان میاج
کرد و اگر سفینه هرگز از بی
سایح مختلف در غرض است
است با از آن کران برای
بهرتی سپیدان صفا
خود عایت مصلحتی نماید
و تحفیق را از این مستدازان
که مستند و درین آفرین

برآمد خروش از کمان بها
 درخشنده از آسمان فرشت
 کرانمایه در ری ز دریا بخت
 ز چین کرم نافه شد بدید
 ز روی خلف شاه خرپندید
 بود از خلف خانه کر و شست
 شود زنده نام گویت از
 پس از مرگ فرزند فرزند است
 جور وید نهالی ریش رو کن
 ترایا دکاری جو فرزند است
 و کرست فرزند کس نافه
 جو بگذشت از تنیت جگه
 بانگ ایران غنا باشد
 بفرو تا جیل نام آوران
 یکی بار کامی جاین کارگاه
 که با دامبارک را مل جیل
 یکی کوکب سعد را خلف
 طازن تاج کردید تخت
 که بوش با طراف عالم دید
 بفزندیش آرزو مند بود
 جراعت نیرد بس از مرگ
 توان باقین رنگ بوی اند
 نشیند بجای تو در خانه
 کند بعد از آن سایه در سپهر
 اگر مدبر و حاضر و مست
 همان به که کرد و بخیر نصی
 خدیو جایگزین کیستی پناه
 فخرش از فوجان باشد
 بخلش تا بند از سر کران
 بر آورد تا اوج درخشنده ماه

Illuminated Border. (Page split).
 Calligraphy inserted from another book in the hand
 of Mir Ali. Late 16th century. Persia.

بر راست ساییده دو پیا	رو رنده بر می بار پیا
در آن بخت تازه کرد ترم	بند اختران سپهر تمام
ز دریا برون بخت در خوا	بر داشتند شمای صوا
شمار بود وقت نهادن	که ای مادران توران زمین
شود وقت لشکر از کسور	که بمان سلطان بود لشکرش
ز لشکر توان خیم را کتن	بشور توان لشکر را پتن
دست زد و در روز کوه دال	بود عرصه ملک بانی مجال
بگویشم و کشور پستانی کنم	پایه تمام غانی کنیم
چه سان کرد و از پلوی صید	که از پیشه ناید برون شز پیر
ز مرغایان چون شود ساز	پیر و کز از آشیان جرد باز
نماند تن پروران سپیدی	شاید نشین تن پروری
قد از سرش چرخ کی	جو سلطان پیر اندازد نذر
شوم در خیمه شافش نید	را آنچه ست از جهان دل پسند
بود ملک روی زمین سوپس	قناعت ندارم توران و سا
زنی را و شوهر نیاید	همانند است یک شهریار

Two pages from a Shah Namah. Persia c. 1535
 A miniature from this ms., is in collection
 of Dr. C. F. Martin. (now in Museum)
 A second miniature is in Art Association.
 " " G. MacDougall Coll.

او دو کدو نه کند از جنگ	بر دوشته تیر کاسرنگ	آن کسیر تیر کار کرد	سرگردان تیران در سر
در یار یا کمر آسخت	گشتی گشتی پیوست	میخورد خسی زیر پرده	غم خورده و را و خرم خود
در گوش نهاده حلقه زر	چون حلقه نهاده گوش بر	با حلقه گوش خوش نیست	وان حلقه گوش کس نگیرد
در جستن نور چشم ماه	چون چشمه بماند چشم ماه	تا خود که بد و پیا کرد	ز امر هم بدش سلاجی کرد
بادی که ز رخ بر مید	جسرویی دفا بر و ندید	بر کی از طرف گشتی	جز آب لطیف هر و ندید
هر جا که ز کج خانه میدید	بر خود غزلی روانه میدید	طغفل که آمدی ز بار بار	پتی کشتی شاید بر کار
هر کس که گشت ز پیر ما	میداد به پستی پیش	لیلی که جنان ملاحتی داشت	در نظم سخن فصاحتی داشت
ناستخه روی در سبخت	چون خود به پستی برگشتی	پتی که ز حسب حال غنوت	خواندی به پیش چو ز غنوت
از او گری جول کشتی	آتش بشیندی یک کشتی	نهان در تنی چون شستی	وان شیک بپرو شستی
بر کار کند فلک اندی	وادی رسین بپرو پیغام	آن قعه کسی که بر کشتی	بر خواندی در تنی کشتی
بر روی بدن خربادی	کروی سخن خربادی	توی سینه به پیر روله	کشتی بساط ان فینا
زین کو نیسان او و بلند	میرفت پیام گویند	زاوازه آن و ویلست	هر لیل که بود شکت
زبان هر دو پیش خوش گواز	بر سار لیلی پیشم سنا	بر رود و باب بماند	یک رای و آبی او گشت
زیشان سخن بگفته اند	از نای نون ز جنگ خوانند	از نغمه آن و دو ستم تراند	مطرب شده کو و کاغان
خضمان در طغنه باز کرده	در مرد و زبان دراز کرده	و ایشان به کلاف کوین	خود را به شک و دیده
بودند به طین تین	چون پیک روی نیک خندان	از لاله لعل و از گل زرد	قانع خیال چون خیالی
چون پرده کشید کل بصر	باز یک و نوله اردو پستان	بیر سپه به نغمه ای نوین	شده خاک بر روی مطر
خندید شکوه نه بر خست	اوشاده سیاه پیش از آن	زلفین خفته از دوزی	کیستی علم و دینک سر کرد
از برک فوای باغ و پستان	پسکان کشتی ز غار میکند	نیلو و از او کلاک	از لولوی تر ز مردانیکه
لاله بر تنی نشاند شکوف			در پای شاده وقت با
غنچه کمر استوار میکند			بر کرب سوز کند بی شک

C. 1535



خود در پیشش بیار بر خوب
تقدیرش جوت پوشش
بهر آگهی از دور و دوری
خوف کائنات را باز جویی
چکیده بار کن خود را در آ
توزیحا کا مدی ایجا و ویدی
شناسیش بر کس نیست
زهر معنی که بوی روشنی
که از خاکی جو کل رنگی برارد
خود بخند تا او را شناسیم
بنات روح را آب از جگر داد
آنگذارت نه جوح افلاک
جهت ریشش کریان در سر
چنان کرد آفرینش را باغ
سایده همه فرسودینا
چونش نیده و بخشنده خود

خود پیشش بیار بر خوب
که آگهی از دور و دوری
خوف کائنات را باز جویی
چکیده بار کن خود را در آ
توزیحا کا مدی ایجا و ویدی
شناسیش بر کس نیست
زهر معنی که بوی روشنی
که از خاکی جو کل رنگی برارد
خود بخند تا او را شناسیم
بنات روح را آب از جگر داد
آنگذارت نه جوح افلاک
جهت ریشش کریان در سر
چنان کرد آفرینش را باغ
سایده همه فرسودینا
چونش نیده و بخشنده خود

همه دارای از کسب جان افلاک
که اندازد کجاست خاک
دین را بیکه بود و نشاند
دین آتش از مشق و نشان
چون خواستند ازین غفلت
چون نماند ازین غفلت
چون نماند ازین غفلت
چون نماند ازین غفلت

A page from a Persian ms. 16th. century.

در اصطلاح این علم که در کتب قدما
 اگر نماند و در کتب جدید است
 در اصطلاح این علم که در کتب قدما
 اگر نماند و در کتب جدید است

مرا چهرت بدان آورد صد بار ولی چون کرد چهرت تیر کهای تو نیز آخونه از دست بندی جواب براسیم بخت عشق می باز نظر برت نمی صورت برستی نموداری که از من تا بماند طعم بسته ز ابار رخ زیبای طایع رای یکایک میل در کش مبین ز نقش گردون کانی مرا بر پست کردون به می اگر دانستی بودی خود این را ازین مکر دنده کندی برون درت اینت کین گردش بجا بی در طبع سر دانت ازان جو خه که گردانند اگر چه از غللی یای در پیش	که بنده در حسین تجانه زار غایت باک برزد کای نظار جوابخانه را در در بندگی ولی تجانه را از بت سیرد قدم برت نمی رفتی درستی طلسمی بر پسر کج آلت جو شکستی بیزر شش کج بدین خوبی خود را اینل در کش کشدن بد آن مشکلی می جو اکیس نقش دانه سر می یکی زان نقش در دای آواز بجز گردش نشاید دیدن از درین گردش که هم اختیار که با گردنده گردانده است نیما پس چرخ گردن همان کیم بگرد و تا نگردانی تپش
---	--

اگر چه از غللی یای در پیش
 بخت از غللی یای در پیش
 بخت از غللی یای در پیش
 بخت از غللی یای در پیش

در اصطلاح این علم که در کتب قدما
 اگر نماند و در کتب جدید است
 در اصطلاح این علم که در کتب قدما
 اگر نماند و در کتب جدید است

در اصطلاح این علم که در کتب قدما
 اگر نماند و در کتب جدید است
 در اصطلاح این علم که در کتب قدما
 اگر نماند و در کتب جدید است